



دوست‌بدار

کسی را که در آینه می‌بینی

برای اینکه زندگی خوبی داشته باشی، باید خودت را دوست داشته باشی.
 خداوند آدم‌ها را گوناگون خلق کرده، یکی را دختر و یکی را پسر خلق کرده است.
 یکی زشت است و دیگری زیبا. یکی قد کوتاه است و دیگری قد بلند. یکی بیمار است و یکی سالم.
 آدم‌هایی هستند که نابینا یا ناشنوا هستند. یکی با پوست تیره به دنیا می‌آید و دیگری با پوست روشن.
 یکی دماغش کوچک است و دیگری دماغش بزرگ. من نمی‌دانم تو چه شکلی هستی. هر که هستی و هر چه هستی باید خودت را دوست داشته باشی.
 همین وضعیتی را که داری باید دوست داشته باشی.
 اگر دماغت کوچک است نباید آرزو داشته باشی که دماغت بزرگ باشد و اگر دماغت بزرگ است نباید آن را ببری و کوچکش کنی.
 این حرف‌ها ممکن است برای تو تکراری باشد. برای من هم تکراری است، اما موضوع مهمی است. چون با اینکه خیلی تکرار می‌شود باز هم بچه‌هایی هستند که از ریخت و قیافه خودشان خوششان نمی‌آید.
 من هم که نوجوان بودم وقتی به سن بلوغ رسیدم، یواش یواش دیدم که دست‌هایم دارد به زانوهایم می‌رسد و دماغم هم بزرگ و بزرگ‌تر می‌شود. یک روز از خواب بیدار می‌شدم و می‌دیدم که یک جوش گنده روی دماغم به من دست تکان می‌دهد و زبان درمی‌آورد.
 من هم از دستش عصبانی می‌شدم و با ناخن انگشتم برایش شمشیر می‌کشیدم و خونین و مالینش می‌کردم و باز هم فردا یک جوش دیگر در جایی دیگر. با انواع و اقسام داروها به جانم می‌افزادم اما فایده نداشت. تنها یک کار فایده داشت. هر چند خیلی دیر فهمیدم.

آن کار این بود که یک روز فهمیدم من همینم که هستم و هیچ کاری نمی‌توانم بکنم جز اینکه بهداشتم را خوب رعایت بکنم و همیشه تمیز باشم تا از این بحرانی که به آن بحران بلوغ می‌گویند، بگذرم.

شما هم از آن عبور خواهید کرد. دست‌هایتان متناسب خواهد شد و دماغتان سر جایش بر خواهد گشت. صدایتان هم از حالت خروسی به حالت مردانه یا زنانه بر خواهد گشت.

چقدر خوب است که دوران بلوغ را دوست داشته باشیم. در این دوران پدر و مادرمان ما را بیشتر دوست دارند؛ چون شاهد بزرگ‌شدن فرزندشان هستند. ممکن است عده‌ای هم ادای شما را دریاورند. حتی ممکن است آدم‌هایی باشند که به شما اطلاعات غلط بدهند. این‌ها هم مهم نیست. اگر شما خودتان را دوست داشته باشید، می‌دانید که هیچ حرفی و هیچ تغییری نباید در روحیه شما تأثیر بگذارد. بهتر است آن دماغ کدویی را دوست داشته باشید چون به‌زودی لپ‌ها و چشم‌های شما هم بزرگ می‌شوند و آن دماغ کدویی را در خودشان می‌بلعند و اندازه‌اش می‌کنند. ناگهان می‌بینید رفته‌اید جلوی آینه و باید آینه را کمی بالاتر بگیرید، چون قد کشیده‌اید و دست‌هایتان اندازه شده است. خوبی این سن این است که والدین شما مجبورند هی لباس‌های تازه برایتان بخرند. چون یکی دوبار که بلوزی را می‌پوشید، برایتان تنگ می‌شود و شما خیلی زود با یک لباس تازه روبه‌رو می‌شوید.

این دوران، دوران خوبی خواهد بود به شرطی که خودتان را دوست بدارید.

افکار تازه‌ای را که به ذهنتان می‌رسد دوست بدارید. همه تغییرات در اندام شما نیست. بعضی از آن‌ها در افکار شما اتفاق می‌افتد. شما در این سن به کار گروهی علاقه‌مند می‌شوید و دوستانی برای خود دست و پا می‌کنید که با بعضی از آن‌ها جون‌جونی می‌شوید. یک روز از خواب بیدار می‌شوید و می‌بینید دارید درباره دنیا فلسفه می‌بافید. شاید نقشه‌ای هم برای تغییر دنیا داشته باشید.

اوه.. چقدر عالی... وقتی که دوست دارید قهرمانی برای الگوی زندگی خود انتخاب کنید، خودتان هم نمی‌دانید. ناگهان می‌بینید دلتان می‌خواهد عکس مهاجم تیم فوتبال مورد علاقه‌تان را از مجله بکنید و بزیند روی دیوار اتاقتان. البته اگر آبی باشد بهتر است، چون من از بچگی همه عکس‌های تیم آبی را داشتم، ولی دیواری برای چسباندن آن‌ها نداشتم و مجبور بودم لای مجله‌هایم پنهان کنم.

این چیزها خیلی قشنگند. چرا این اتفاق‌های قشنگ را دوست نداشته باشیم. هرچه ما خودمان را بیشتر دوست داشته باشیم، در نظر دیگران هم دوست‌داشتنی‌تر خواهیم بود. فکر کنیم در شماره بعد درباره دوست‌داشتنی بودن و راه‌های آن حرف بزنم... فعلاً.

